



به عنوان مقوله‌ای منطقا متشکل از عناصر مجزا که هر یک خارج از ارتباطشان با دیگری تشخیص یافته‌اند، می‌نماید (اصالت عنصر). به بیان دیگر، از این منظر مفهوم گفتمان اگر چه بر هر گونه کلیت و تمامیت از سر بی‌اعتنایی و تردید می‌نگرد، لکن عناصر مجزا را صرفا در روابطشان با یکدیگر به تحلیل می‌کشد.



افزون بر انتقاداتی که گذشت، در حرکت و درونمایه‌ای نسبتا مشابه، فراساختگرایان و فرامدرنیستها نیز انتقادات زیر را بر رویکرد ساختگرایی سوسور وارد ساختند:

۱- در حالی که در اندیشه سوسور هویت در رابطه با تمایزهای سیستم کلی زبان معنا و تشخیص می‌یابد، لکن وی قایل به هویتی کلی برای خود این سیستم نیست، لذا هیچ ممیزه‌ای برای تعریف و شناخت حریم «ساختار زبان» و «زبان» ارائه نمی‌شود.

۲- تاکید سوسور بر رابطه «هم زمانی» Synchronic و نه «در زمانی» Diachronic بین هویت‌های زبانشناختی متمرکز است. بنابراین نوعی تمایل به سکون، ایستایی و انسداد در اندیشه وی نمایان است.

۳- رویکرد سوسور اجازه طرح ابهامات و تعدد مفاهیم را نمی‌دهد. در مقابل فرا-ساختگرایان بر این باورند که زبان همواره دربرگیرنده امکان تخصیص هویتی مستقل و متمایز از مدلول برای دال می‌باشد. به عنوان مثال، استعاره، همواره بدان سبب که امکان بکارگیری کلمات و تصورات برای تولید مفاهیم جدید و مختلف وجود دارد، می‌تواند ساخته شود. (۱)

درونمایه مشترک این بازنگری‌ها را می‌توان در به زیر سوال بردن مفهوم کلیت که پایانه اصلی ساختگرایی کلاسیک به شمار می‌رود، جستجو کرد. اگر هویت‌ها، تنها تفاوت‌های موجود در نظام گفتمانی محسوب گردند، در آن صورت هیچ هویتی به طور کامل شکل نمی‌گیرد، مگر آنکه نظام، نظام بسته‌ای باشد. جریان فراساختگرا می‌بایست در چارچوب منطقی براندازی هویت‌های گفتمانی که از عدم امکان منطقی ایجاد نظام بسته ناشی می‌شود، مورد محک و آزمایش قرار می‌گرفت. اجازه بدهید به پاره‌ای از گرایش‌های موجود در این جریان اشارتی داشته باشیم.

۱) رولان بارتز در نوشته‌های اخیر خود (۱۹۷۴)، سعی در ارائه باز-تدوینی نو از منطق معنا می‌کند. وی که در نخستین آثار خود پیرامون نشانه‌شناسی به تفاوت محض بین معنای صریح denotative meaning و معنای ضمنی connotative meaning قایل بود، بعدها دریافت که نمی‌توان بین این دو معنا تفاوت یا تمایز صریح و دقیقی قایل شد. این نکته به ظهور مفهوم متن متکثر یا چندگانه انجامید، که دال‌های آن را نمی‌توان بطور دائم وابسته به مدلول‌های خاصی دانست. (۲)

در کتاب «عناصر نشانه‌شناسی» Elements of Semiology، بارتز به توسعه یک تئوری موثر درباره «نشانه» می‌پردازد. براساس گفته او، یک نشانه آن‌گونه که در نزد سوسور مطرح است، اساساً شکلی از تشخیص و تفکیک شفاف یا به بیان دیگر، دالی است که مستقیماً یک شیء مشخص را نام‌گذاری و یا به چیزی ارجاع می‌دهد. به اعتقاد وی افزون بر این کارکرد، نشانه می‌تواند دلالت‌های فرهنگی و یا تواردهای ذهنی که معانی دیگری را ایفاد نماید نیز داشته باشد. (۳)

در نزد بارتز یک نشانه خود می‌تواند به مثابه یک دال برای نشانه دیگر محسوب شود، یک دلالت یا توارد ذهنی، یا نظم ثانوی نشانه، که یک ارزش فرهنگی را معنا و مفهوم می‌بخشد. از این منظر یک نشانه خود به صورت یک «حامل نشانه» sign vehicle برای حمل جنبه‌های دلالتی فرهنگ درمی‌آید. (۴)

بنابر این کلماتی همچون «زنجیر»، «دیوار»، «لاله»، «شب»، «سیاه»، «سفید» و... اگرچه هر یک دلالتی صریح بر شیء و یا پدیده‌ای خارجی دارند، لکن به طور ضمنی نیز هر کدام دارای بار و سوبه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی متعدد هستند.

به بیان دیگر بارتز معتقد بود که هر قطعه نشان هوشمندانه‌ای است، و بارها از کل یا نظام کارآتر است. قطعه‌ها خود زندگی یکه‌ای دارند. ترکیب آنها سخن را می‌آفریند و سخن از زندگی درونی قطعه‌ها آغاز می‌شود: «فهرست متن، بدین سان، دیگر ابزار ارجاع نیست، بل خود یک متن است، متن دوم که نشان برجسته‌ی متن نخست محسوب می‌شود. (۵) متن، ساختاری از نشانه‌هاست که ارزش‌هایی تعیین شده و مقروض دارد، و خود این ارزش‌ها، تعیین‌های خود را از ساحت دلالت‌گونه به دست می‌آورند. (۶) در مقاله‌ی «اسطوره امروز» (۱۹۵۶)، بارتز تصویر روی جلد مجله «پاری مارچ» را از این منظر مورد بحث قرار می‌دهد. در این تصویر، سربازی سیاهپوست و بومی یکی از

مستعمرات فرانسه در حالی که لباس نظامی ارتش فرانسه را بر تن دارد، به پرچم فرانسه سلام می‌دهد. بارتز سعی دارد که معنای این تصویر را در لایبلی مناسبات میان نشانه‌هایش آشکار کند. بدینوسیله بارتز چهره زیرین (یا نظم دلالتی ثانوی) آنچه در بالاستی را به تصویر کشیده و نشان می‌دهد که ناشر از رهگذر چنین تصویری در صدد القای «فرانسه به مثابه یک امپراطوری بزرگ»، «وفاداری همه فرزندان به مام میهن صرفنظر از تمایز نژادی و رنگ پوست»، «توجیه نظام استعماری فرانسه» و... است. (۷)

۲) گسست مشابهی نیز در رابطه میان دال و مدلول در جریان روانکاوی ملهم از ژاک لاکان (۱۹۷۷) صورت می‌گیرد. نظریه فرویدی با تکیه بر فرایند تقارب یا تعیین چند جانبه overdetermination (تراکم و جایگزینی) که در ایجاد و قوام هرگونه صورتبندی روانی دخیل است. پیشاپیش بر عدم امکان تثبیت معنا از طریق رابطه متقابل محض بین دال و مدلول تاکید نموده بود. نظریه لاکانی این گرایش را در قالب پدیده‌ای موسوم به منطبق دال، یعنی لغزش دایمی مدلول در زیر دال (که دال به صورت عنصری ثابت درمی‌آید)، تشدید می‌کند. (۸)

در اندیشه سوسور و در توصیف دال و مدلول دیدیم که واژه‌ها اساساً برای تکه‌تکه کردن یک زنجیر یا جریان به کار می‌رود. وی از «سطح بی‌کرانی از ایده‌های درهم و برهم» سخن می‌گوید و بدین سان فرض می‌کند که مرحله‌ای پیشازبانی یا حالت آغازین در کار است. در واقع سوسور اعتقاد دارد که قلمرو اندیشه، پیش از تاثیر پذیرفتن از زبان، «ماهیتاً آشفته» است. ما به این دلیل قادریم به تجربه حسی خود نظم دهیم که بین دو زنجیره آشفته (زنجیره اصوات و زنجیره اندیشه‌ها)، پیوندی ایجاد می‌کنیم. زبان به بخشی از آشفته‌گی اصوات و نیز به بخشی از آشفته‌گی اندیشه‌ها نظم می‌بخشد و آنها را به هم متصل می‌کند: دال که عنصری صوتی است با مدلول که مفهوم آن است، تطبیق می‌یابد. سوسور با این تبیین، مسئله زنجیره را حل شده می‌انگارد، زیرا وی بلافاصله صحبت از این می‌کند که دال و مدلول همچون دو روی یک صفحه کاغذ با یکدیگر همخوان می‌باشند. (۹)

لاکان آموزه سوسوری را در خصوص رابطه دال و مدلول بسط می‌دهد. وی معتقد است تاثیر زبان منجر به ثباتی واضح نمی‌شود؛ دالها در نظم بخشیدن به «توده بی‌شکل»، منطقی‌پایا نیستند. لاکان بر آن است که می‌توان از دالی متفاوت برای ارجاع به مدلولی

ظاهراً یکسان بهره جست و به تفاسیر گونه‌گونی دست یافت. از سوی دیگر، لاکان به خروج دال از این زنجیره اشاره می‌کند، یعنی به خروج دال از حوزه‌ای که مدلول از آن انتخاب شده است.

۳) جنبش و اسازی (ژاک دریدا ۱۹۶۷، گاشه ۱۹۸۶) بر آن است تا نشان دهد که عناصر عدم قطعیت رادیکال را می‌توان در تمام ترتیبات ساختاری یافت، و اینکه چرا ساختار دلالت نمی‌تواند مبانی گیرش یا انسداد خود را در درون خود پیدا کند. طبعاً مورد اخیر مستلزم وجهی از نیروست که بایستی از خارج از ساختار عمل نماید.<sup>(۱۰)</sup>

اگرچه قرائت و اسازانه<sup>(۱۱)</sup> دریدا در بنیادی‌ترین سوژه آن متوجه کلیت فلسفه و متافیزیک غرب و نه صرفاً اندیشه سوسور است، لکن بی‌تردید گفتمان وی افقی فراسوی آموزه ساختگرایی سوسور می‌گشاید. دریدا به شالوده شکنی مناسبات استعلایی بین گفتار و نوشتار (بنیان آوامحوری و کلام محوری) همت می‌گمارد. وی پایانه‌های فکری‌ای را که معنا را در گفتار حاضر و در نوشتار پنهان می‌داند، مورد انتقاد قرار داده و هر نوع برتری یکی نسبت به دیگری وارد می‌کند. به سخن دیگر، دریدا برتری حضور نسبت به غیاب را مردود شمرده و سوژه‌ی مستقیم معنایی را از سوژه‌ی بازنمایی، برتر نمی‌داند. به اعتقاد او گفتار نیز بر اساس تمایز و فاصله ساخته شده است و از این نظر تفاوتی با نوشتار ندارد. لفظ، همانندی گوهری با معنا ندارد و هر نشانه نه بر اساس گوهر مشترک دال و مدلول، بل بر پایه‌ی قرارداد استوار است. و قرارداد نشان تمایز دال و مدلول، و لفظ و معناست. در نتیجه، کنش دلالت و نشانه‌گذاری اساساً مبتنی بر تمایز است.<sup>(۱۲)</sup>

دریدا بر این باور است که هویت‌ها اساساً پدیده‌ای تاریخی و محتمل‌الوقوع هستند. وی در مقاله «ساختار، نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی» به بررسی انسان‌شناسی ساختاری کلودلوی استروس می‌پردازد. از منظری و اسازانه، دریدا معتقد است که رویکردهای ساختگرا و از آن جمله رویکرد انسان‌شناسی استروس، همواره برای ساختارها نوعی مرکز و پایانه که کلیت یک ساختار بر آن ابتناء یافته و مانع و رادعی شده است بر بازی آزادانه عناصر درون ساختار، قابل شده‌اند.<sup>(۱۳)</sup> دریدا ساختگرایی را نایبایی سنتی غربی به «ساختمندی» ساخت structurality of structure یا به بی‌میلی برای آزمودن کاربردهای نظری و ایدئولوژیک مفهوم ساخت، مربوط می‌سازد. دریدا

نشان می دهد که تلاش برای تحقیق در ساخت، نیازمند توانایی جدا شدن و خارج شدن از آن است. انگار که آدمی می تواند از فرهنگی خارج شود تا با دیدی خنثی به آن فرهنگ بنگرد. اگر ساخت را توان جدا کرد و آزمود، پس ساختگرایی، می بایست تعامل تفاوتها differences در بین متون را بازشناسد، فعالیتی که او آن را ساختمند شدن structuration می نامد. آمیزه ای از دلالت و عمل ایجاد معنا. (۱۴)

هدف از این واژگونها صرفاً واژگونی نظامهای ارزشی نیست، چون در این صورت، همان طور که دریدا در جای دیگر می گوید، فقط نظام قدیمی تقابلها «تایید» می شود (منتهی فقط با این تفاوت که به مقوله پست تر اهمیت داده می شود)، بل کنش و اساختی بر آن است که سالاری یک وجه دلالت بر سوبه های دیگر دلالت را از میان بردارد و تصویری چند ساختی از متن ارائه نماید. مآلاً هدف کنش و اساختی اساساً نه ویران کردن متن، بل ویران کردن دلالت معنایی و سوبه ای کلام محوری آن است. بنابراین به تعبیر دریدا نقد و اساختی تلاش دارد که تفسیری از «تفسیر» و ساخت و نشانه و بازیگوشی را - تفسیری که در جستجوی «حقیقت یا خاستگاهی است که فارغ از بازیگوشی و نظم نشانه باشد» - مقابل تفسیر دیگری از تفسیر قرار دهد که «دیگر به سوی خاستگاه باز نمی گردد، بلکه بازیگوشی را تایید می کند و می کوشد به ورای انسان و انسان مداری برود.»

هیلس میلر J. Hillis Miller در «جستجو برای بنیادهای مطالعه ادبی» می گوید، معنای اصلی «نقد» و اساختی تمایزگذاری و آزمون است. یعنی نقد و اساختی مفروضاتی را که تکیه گاه نحله های فکری هستند به آزمون می گذارند تا در مورد حقایق بدیهی که آن نحله ها بر آن استوارند، به پرس و جو بپردازد. نقد و اساختی مشروعیت «مرزها و حدود» زمینه و متن را که فهم، هم آن را نمایان می سازد و هم نیازمند آن است، می آزماید. نقد و اساختی بیش از آن که در جستجوی راهی برای گشودن نوعی فهم باشد - یعنی شیوه یا راهی که بر مبنای آن پدیده جدید را در مدل های متسجم (که دارای حد و مرز هستند) موجود یا اصلاح شده ادغام کنند - در پی کشف اصول نیازموده و بررسی نشده ای است که موجب ساخته شدن مدل های مذکور و حد و مرزهای آنها می شود. (۱۵)

(۴) در حالی که هم ساختگرایی و هم فراساختگرایی، کار خود را از منطقی نشانه و براندازی آن شروع می کنند، نقطه شروع کار فوکو پدیدار شناسی سطح دومی است که

سعی در تجزیه و جدا ساختن کلیت‌هایی دارد که هرگونه تولید معنا، در آن صورت می‌گیرد. پدیدار شناسی کلاسیک با دسته‌بندی ارجاع گزاره‌ها به واقعیات بیرونی، عمده توجه خود را به معنی گزاره‌ها معطوف ساخته است. فوکو با نشان دادن این نکته که خود معنا پیشاپیش وجود شرایط تولید را که قابل تقلیل به معنا نیستند مسلم فرض می‌کند، به دسته‌بندی دومی قابل می‌شود. این حرکت یا اقدام «نیمه استعلایی» به جدا شدن لایه یا طبقه‌ای از پدیده‌ها می‌انجامد که فوکو آن را «گفتمان» می‌نامد. مسئله محوری در تحلیل فوکو مشخص ساختن این موضوع است که چه چیزی وحدت و مبانی انسجام یک صورت‌بندی گفتمانی را تشکیل می‌دهد. به عقیده فوکو گزاره enonce کوچکترین واحد هر گفتمان است. گزاره را نمی‌توان همچون قضیه proposition دانست، زیرا هر قضیه می‌تواند مشتمل بر دو گزاره متفاوت باشد (هم من و هم یک پزشک می‌توانیم بگوییم که فلانی سرطان دارد، ولی تنها قضیه مطرح شده از سوی پزشک را می‌توان یک گزاره پزشکی تلقی نمود).

همچنین گزاره را نمی‌توان یک گفتار یا پاره گفتار utterance دانست، زیرا گفتارهای متفاوت می‌توانند شامل گزاره واحدی باشند. و بالاخره یا عنایت به این نکته که فوکو گزاره‌ها را با پدیده‌ای موسوم به «کنش‌های کلامی جدی» محدود و محصور می‌سازد، لذا گزاره‌ها را نمی‌توان همانند کنش‌های کلامی دانست. منظور فوکو از «کنش‌های کلامی جدی»، کنش‌های کلامی معمولی و روزمره نیستند، بلکه کنش‌هایی هستند که از طریق فعالیتی معتبر، نافذ و مستقل (تظیر گفتمان پزشکی) ایجاد می‌گردند. ولی این در واقع طرح همان معضل سابق به مبانی دیگر است: چه چیزی مبانی وحدت یک حوزه یا صورت‌بندی گفتمانی خاص را تشکیل می‌دهد؟ برای مدتی فوکو خود را به پیدا کردن این اصل وحدت در چیزی که آن را شناخت یا معرفت پایه «اپیستم» epistime می‌نامید، سرگرم ساخت: جهان‌نگرشی اساسی که فرایند تولید ذهنی در یک عصر خاص را متحد و یکدست می‌سازد. «منظور ما از اپیستمه... مجموعه کلی روابطی است که طی یک دوره مشخص موجب وحدت کاربست‌های گفتمانی بی می‌شود که به ظهور اجزاء و عناصر معرفت‌شناختی، علوم و احتمالاً نظام‌های رسمیت یافته (صوری) می‌انجامد».<sup>(۱۶)</sup> بر این اساس وی سعی نمود تا اپیستمه‌ها یا معرفت‌های پایه‌ای اعصار مختلف را از هم متمایز سازد، که بطور قراردادی آنها را عصر کلاسیک، عصر رنسانس،

و مدرنیته نامید<sup>(۱۷)</sup>. وی فرایند کارکرد ذهنی کشف این راهبردهای گفتمانی را دیرینه شناسی نامید. لیکن خط اصلی تفکر وی، او را به درک هر چه بیشتر این نکته رهنمون گردید که ناهماهنگی و عدم تجانس یک صورتبندی گفتمانی را نمی‌توان به اصل ساده وحدت تقلیل داد. لذا به این نتیجه رسید که اصل وحدت در یک صورتبندی گفتمانی را نمی‌تواند در ارجاع به شی یا موضوعی واحد، یا در سبک مشترکی در فرایند تولید گزاره‌ها، یا در ثبات و تبدیل ناپذیری مفاهیم، یا در ارجاع به یک مضمون مشترک پیدا کرد، بلکه باید آن را در «انتظام در پراکتدگی» جست - ثبات در روابط بیرونی میان عناصری که از هیچ یک از اصول زیربنایی ساختمانند شدن تبعیت نمی‌کنند - معذک حتی اگر «انتظام در پراکتدگی» تنها اصل وحدت در صورتبندی گفتمانی باشد، آنچه که بدیهی می‌نماید مسئله حدود و ثغور موجود بین صورتبندی‌های گفتمانی است، مسئله‌ای که فوکو در این مرحله قادر به ارائه پاسخی دقیق به آن نبود.

مفهوم گفتمان در نزد سوسور کاملاً محلی و زیانشناختی می‌باشد، و قسمتهای مشکله گفتار و نوشتار در کانون تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. لکن از منظر تحلیل گران گفتمان انتقادی همچون «میشل فوکو» تشکل‌های گفتمانی به مجموعه‌های منظمی از عقاید و مفاهیم که مدعی تولید دانش درباره جهان می‌باشند، اطلاق می‌گردد. فوکو با رویکردی تاریخی از گفتمان علمی تلاش می‌کند تا قواعد گفتمانی بنیادین و پایه‌ها را توضیح داده و تولید و انتقال آنان را به فرایندهای وسیعتر اجتماعی و سیاسی (که آنها جزئی از آن می‌باشند) مرتبط سازد. به بیان دیگر فوکو در پی یافتن پاسخی برای این پرسش بود که چه شرایطی در هر زمانه خاص موجب می‌شود گونه‌های خاصی از گفتارها به کار برده شوند و رواج یابند و در عوض بسیاری دیگر از عبارات و اظهاراتی که هم از نظر قواعد دستور زبان و هم از حیث اصول منطقی صحیح‌اند مورد استفاده قرار نگیرند و مغفول واقع شوند.<sup>(۱۸)</sup>

کاوش‌های زبانی فوکو، با بررسی‌های مرسوم در این زمینه تفاوت داشت. برخلاف مورخان متعارف که منقولات و اسنادگفتاری Discursive باقیمانده از گذشته را به منظور راه بردن به ذهنیات و نیات درونی Intentions بازیگران صحنه‌های تاریخ مورد استفاده قرار می‌دهند و در تلاشند تا با بازسازی گذشته، از عوامل درونی (مانند اندیشه‌ها، علایق و احساساتی) که این بازیگران را به تکاپو واداشته، سرنخی به دست آورند، فوکو،



همچون ساختگرایان، به این قبیل اسناد به عنوان اشیایی که به خودی خود، و نه به عنوان سرنخ امور دیگر، حایز اهمیت هستند نظر می‌کرد و جوای کشف ساختار درونی و هنجار normهای مضمور در خود آنها بود. (۱۹)

گفتمان‌ها نه تنها مربوط به چیزهایی است که می‌تواند گفته یا درباره‌اش فکر شود، بلکه درباره این نیز هست که چه کسی، در چه زمانی، و با چه آمریتی می‌تواند صحبت کند. گفتمان‌ها مجسم‌کننده معنا و ارتباطات اجتماعی است. فوکو اشاره می‌کند که تکیه وی بر گفتمان به گونه‌ای مستقل از زبان و اندیشه، بدین معنا نیست که در مقابل سلطه آن نمی‌توانیم کاری بکنیم. گفتمان‌ها «اعمالی هستند که به طور سیستماتیک موضوعاتی را شکل می‌دهند که خود سخن می‌گویند... گفتمان‌ها درباره موضوعات صحبت نکرده و هویت موضوعات را تعیین نمی‌کنند، آنها سازنده موضوعات بوده و در فرآیند این سازندگی مداخله خود را پنهان می‌دارند. (۲۰)

به رغم تمایزات فوق، فوکو، دریدا و لاکان در دیدگاههای تئوریک ذیل مشترکند: (۱) باز تفسیر اندیشمندان اجتماعی کلاسیک مدرن (نیچه، هوسرل و فروید) (۲) اعتقاد به اینکه زبان یا گفتمان اساس و پایه هر علم انسانی است، و (۳) رد هر بینش مبتنی بر جوهر و ماهیت جهانشمول، کلیت، یا مرکز به مثابه بنیانی برای اندیشه اجتماعی. (۲۱)

پی نوشت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

1. See Howarth David, *Discourse Theory*.
2. Laclau Ernesto, 'Discourse', in Robert E. Goodin & Philip Pettit (eds.) *A Companion to Contemporary Political Philosophy* (Oxford: Blackwell, 1996), pp. 431-437
3. See M. Gottdiener, *Postmodern Semiotics: Material Culture and the Forms of Postmodern Life* (Oxford UK: Blakwell, 1998), p. 15
4. Ibid, p.15

۵. بابک احمدی، ساختار و تاویل متن، جلد ۱، (کرج: چاپ پایا، ۱۳۷۰)، ص ۲۱۲

۶. همان، ص ۲۲۲

7. See also Roland Barthes, *Mythologies*, translated by A. Lavers (New York: Hill and wang, 1972)

8. Laclau E., *Ibid*

9. Ferdinand de Saussure, *Course in General Linguistics*, edited by C. Bally and A. Sechehaye and translated by W. Basking (New York: McGraw\_Hill, 1966)

10. *Ibid*

۱۱. دریدا، این گونه قرائت و اساختی را قرائتی توصیف می‌کند که کار را از سلسله مراتبی فلسفی آغاز می‌کند که در آن دو قطب در مقابل هم قرار می‌گیرند و یا دو مقوله بیان می‌شوند: یکی مورد عامی است که با مقوله «برتر» superior توصیف می‌شود و دیگری مورد خاصی است که با مقوله «پست‌تر» inferior وصف می‌گردد. این تقابلهای مهمترین مقولات فکری فرهنگ غربی را شکل می‌دهند.

۱۲. رج. به بابک احمدی، ساختار و تاویل متن، جلد دوم، صص ۳۸۶-۳۸۷

13. See Derrida J., *Structure, Sign and Play in the Discourse of the Human Sciences*, 1978

۱۴. نگاه کنید به: رابرت کان دیویس و لاری فینک، نقد ادبی قرن بیستم، ترجمه: هاله لاجوردی، ارغنون، شماره ۴، سال اول / زمستان ۱۳۷۳، ص ۱۱

۱۵. رابرت کان دیویس و لاری فینک، نقد ادبی قرن بیستم، ترجمه: هاله لاجوردی، ارغنون، شماره ۴، سال اول / زمستان ۱۳۷۳، ص ۱۲

16. Foucault M. *The Archaeology of Knowledge*, Translated by A.M. Sheridan Smith (New York: Harper Colophon, 1972) P.191

17. Foucault M. *Madness and Civilization: A History of Insanity in the Age of Reason*, translated by R. Howard (New York: Vintage Random House, 1973)

۱۸. علی بابا، نامه فرهنگ، شماره ۲۳ ص ۵۴

۱۹. همان، صص ۵۲-۵۳

0. Foucault M., The Subject and Power, in H.L.Dreyfus and P.Rabinow (eds) *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*, (Brighton: Harvester Press, and 1982), p. 101

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در «درآمدی بر «گفتمان» با گفتمانی درباره «گفتمان» از کتی حمید عقدا، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ۱۰۳-۱۰۴، ص ۴۸

21. Lemert Charles, *Postmodernism is not what you Think* (UK: Blackwell, 1997), p.43